

چه بر من نفرت انگیز است که دنباله روی کنم
و به همان اندازه نیز هدایت کنم
نیجه - دانش شاد

چپ دیگر

دریافتی از سوسیالیسم آزادی خواه و دموکراتیک چون فرایند جنبش های اجتماعی و مشارکتی

بنا به خبرهایی که از داخل ایران می رسند، بخشی از جوانان و دانشجویان کشور ما، هر چند محدود، در جست و جوی راهی برای پایان بخشیدن به نظام جمهوری اسلامی، روی به ایده های چپ انقلابی و سوسیالیستی آورده و می آورند. این امر البته برای همه ی ما که امر استقرار آزادی، دموکراسی و جمهوریت لائیک را پیش شرط مقدماتی و اساسی و زمینه ساز هر گونه تحول سیاسی و اجتماعی پسا- سرمایه دارانه در ایران قرار می دهیم، جای بسی خوشنودی و امیدواری است. اما هم زمان با حقیقتی دیگر و این بار غیر منتظره نیز رو به رو می شویم که در این میان، پاره ای، باز هم هر چند محدود، به جای درس گیری از گذشته و گام برداشتن در حرکتی نو در گسست از سوسیالیسم استبدادی و تمامیت خواه (توتالیتزر)، هم چنان در چنبره ی شیوه ها، شعارها، فرمول ها و حکم های «سوسیالیسم واقعاً موجود» سابق محصور اند؛ سیستمی که در پایان سده ی بیستم از هم فروپاشید و کارنامه اش، در نهایت و به طور عمده، فاجعه ای بیش نبود.

متن کوتاه زیر، تلاشی محدود و ناقص در طرح دریافتی از سوسیالیسم از نگاهی دیگر و در نفی سوسیالیسم های استبدادی تا کنونی (سده ی بیستمی) در تئوری و عمل است که به هیچ روی ادعای تعریف و تبیین آن چه که می توان سوسیالیسم امروزی یا سوسیالیسم آزادی خواه و دموکراتیک نامید را ندارد و نمی تواند داشته باشد (1). این نوشته، تحت عنوان «سوسیالیسم، چون فرایند جنبش های اجتماعی و مشارکتی»، سال ها پیش (بیش از ده سال)، هنگام تدارک نظری برای تشکیل شورایی سوسیالیستی (2) در خارج از کشور در بین معدود افرادی پخش گردید. اکنون، پس از بازبینی مجدد و انجام پاره ای اصلاحات در آن و تحت عنوان اصلی چپ دیگر، این متن در اختیار نقد فعالین اجتماعی - سیاسی؛ دانشجویان، زنان و کارگران... قرار می گیرد. مخاطب آن، بویژه، نسل جوان، دختران و پسران مبارزی است که تحت شرایط سهمگین حاکم در داخل کشور، با همه ی دشواری ها و نارسایی های موجود، برای دگرسازی بنیادین جامعه ی خود، روی به افکار و آرمان های چپ سوسیالیستی آورده و می آورند.

بحران سوسیالیسم بیش از آن که ناشی از پراتیک ها، تئوری ها و برنامه های به اصطلاح سوسیالیستی یا کمونیستی باشد، بحران در خود معنا و مفهوم (3) آن است. این بحران از زمانی آغاز شد که، به سیاق بینش متافیزیکی و ایدئالیستی، دست به مفهوم سازی (4) و ساختمان چیزی زدیم که در اصل و اساس، پیوسته و همیشگی، می خواهد ناقد رادیکال نظم ها، سیستم ها و ساختارها باشد. یعنی نه تنها جامعه و مناسبات اجتماعی موجود بلکه خود را نیز همواره موضوع بازاندیشی، ساختارشکنی و دگرسازی قرار دهد.

در سده ی نوزدهم در غرب، با پیدایش شکل های نوین ستم و بی عدالتی های آشکار نظم سرمایه داری جدید و در پی جنبش های اجتماعی و طبقاتی، بویژه مبارزات زحمتکشان بر ضد استثمار نیروی کار و برای عدالت اجتماعی و برابری...، اندیشه های سوسیالیستی نزد فعالان روشنفکر این جنبش ها پا به عرضی حیات می گذارند. اینان، در ادامه ی فلسفه ی کلاسیک سیاسی (از افلاطون تا امروز)، از سوسیالیسم، «طریقت»، «ایده»، «جوهر»، «سیستم»،

«سرمشق (پارادایگم)»، «اُتوپیا»، «مدینه ی فاضله»... و در یک کلام «نیروی برینی» می ساختند که فراسوی جامعه - چون **مهدویت (یا مسیحیتی) دیگر** اما این بار زمینی، دنیوی، *این جهانی*، سکولار و به یاری خود انسان ها - می بایست راه *نجات*، رستگاری و سعادت را به آدمیان نشان می داد.

انقلاب بزرگ و بی مانند اما نه خالی از ابهام، چندگانگی و تضادِ مارکسی، در تلاشی بود که او برای رهانیدن *سوسیالیسم* از جهان مذهب ها، مهدویت ها، اسطوره ها، ایدئولوژی ها... و هر گونه «قدرت» ترافرانده (5) و غیر درون-بودی (6)، به کار بُرد:

«پس وظیفه ی تاریخ است که، آنگاه که [خصلت] آن جهانی حقیقت ناپدید شده است، حقیقت این جهان را مستقر سازد. و این، ابتدا، وظیفه ی فلسفه ی در خدمت تاریخ است که، آنگاه که پیکره ی مقدس خودبیگانگی انسان برملا شده، خودبیگانگی را در پیکره ی نامقدسش برملا سازد. بدین ترتیب، نقد آسمان به نقد زمین بدل می شود، نقد مذهب به نقد حقوق و نقد الهیات به نقد سیاست.» (مارکس، *مقدمه ای بر نقد فلسفه ی حق هگل*) (7).

او، برای نخستین بار، اصل را بر *فعالیت/انقلابی* یا *فعالیت عملی* - *انتقادی* (8) یعنی بر «**دو**» ای جداناپذیر، بر هم زیستی و هم کنششی پراتیک تغییردهنده ی اجتماعی و تئوری انتقادی اجتماعی قرار می دهد، و اعلام می کند که در فرایند تغییر انقلابی شرایط اجتماعی، آموزنده (تربیت کننده) **خود** نیز باید آموزش ببیند (تربیت شود). سرانجام، در این «فلسفه» ی جدید در گسست از فلسفه ی کهن، آن چه **مهم** است، نه **تفسیر** جهان بلکه **تغییر** جهان است:

«ایراد اصلی ماتریالیسم های تاکنونی (از جمله ماتریالیسم فوئرباخی) در این است که اُبژه یا واقعیت بالفعل را... چون *فعالیت انسانی محسوس*، چون *پراتیک* در نظر نمی گیرند... در نتیجه قادر نیستند معنای فعالیت «انقلابی» یا فعالیت «پراتیک - نقد» را درک کنند.» (مارکس تزهایی در باره ی فوئرباخ - تز اول (9)).

«دکترین ماتریالیستی تغییر اوضاع و شرایط و تعلیم و تربیت (منظور در این جا ماتریالیسم ایدئالیستی فوئرباخی است) فراموش می کند که اوضاع و شرایط توسط انسان ها تغییر می کنند و تربیت کننده نیز خود باید تربیت شود. از این روست که این دکترین جامعه را به دو بخش تقسیم می کند - بخشی را بالا برده، مافوق بخش دیگر قرار می دهد.

تقارن تغییر اوضاع و شرایط با فعالیت بشری یا *autochangement* (خود-دگرسازی) تنها چون *پراتیک/انقلابی* قابل درک و از لحاظ عقلانی قابل فهم می گردد.» (مارکس تزهایی در باره ی فوئرباخ - تز سوم (10)).

«فلاسفه تنها به تفسیر متفاوت جهان پرداخته اند، آن چه که مهم است، تغییر جهان است.» (مارکس تزهایی در باره ی فوئرباخ - تز یازدهم (11)).

او از آن چه که آدمیان در باره ی خود می پنداشتند، از قدرت هایی که به دست خود می آفریدند تا بر خود حاکم کنند، نیاغازید. موضوع ماتریالیسم و کمونیسم او **انسان ها، افراد، در شرایط معین است**. در شرایط حی و حاضر زندگی یعنی در واقعیت روابط اجتماعی موجود که سرمایه داری است. در مناسبات موجودی که انسان ها میان خود برقرار می کنند و در جنبش هایی که آن ها به عنوان عامل (سوژه) های خود مختار اجتماعی به منظور تغییر آن رابطه ها به وجود می آورند. کمونیسم را او آن جنبش واقعی و جاری می داند که شرایط موجود را دگرگون سازد، فرایندی که در بستر آن خود انسان ها نیز دگرگون می شوند. یعنی به جای آن که نیروهایی را از خود متمایز و جدا سازند تا بر خود انسان ها اعمال سلطه و ستم کنند، نیروهایی چون قدرت های سیاسی، اقتصادی، دینی یا ایدئولوژیکی... نیروهای خود را باز می شناسند و آن ها را چون **نیروهای اجتماعی از خود، توسط خود**، سازمان می دهند و بدین سان تلاش می کنند تا به انسان های واقعاً آزاد، آزاد از سلطه های گوناگون، آزاد از هر خودبیگانگی (*alienation*)، یعنی به افراد حاکم بر سرنوشت خود درآیند:

«تنها زمانی که انسان، نیروهای خود را به مثابه ی نیروهای اجتماعی می شناسد و سازمان می دهد و نیروی اجتماعی را به صورت نیروی سیاسی از خود جدا نمی سازد، تنها در آن هنگام است که *Emancipation* (رهایش، رهایی) بشری انجام می پذیرد.» (مارکس، در باره ی مسئله ی یهود (12)).

«کمونیسم برای ما نه وضعیتی است که باید ایجاد کرد و نه آرمانی است که واقعیت باید خود را با آن وفق دهد. ما کمونیسم را آن جنبش واقعی می نامیم که وضع موجود را الغا می سازد. شرایط این جنبش از پیش فرض هایی حاصل می شوند که از هم اکنون وجود دارند.» (مارکس، ایدئولوژی آلمانی (13)).

سرانجام کمونیسم را او «مشارکتی از افراد» می نامد «که تکامل آزادانه ی هر فرد شرط تکامل آزادانه ی همگان» باشد (مارکس، مانیفست حزب کمونیست (14)). و چنین رهائشی تنها می تواند به دست خود افراد، خود فاعلان جنبش انجام پذیرد، زیرا که: «رهایی زحمتکشان امر خود زحمتکشان است.» (اساسنامه ی بین الملل اول- 1864).

اما قدرت متافیزیکی، اسطوره سازی و راهبر- پیامبر خواهی بشری و نیاز آدمیان به خلق نیروهایی که با تکیه بر

آن‌ها، از جمله، مرهمی بر مشقات زندگی فناپذیرشان نهند - نیازی که، در ضمن، محصول شرایط تاریخی و اجتماعی معینی است بی آن که، بر خلاف تصویری ساده اندیش، با رشد مناسبات سرمایه داری رو به زوال نهد - نیرومند تر از آن بود که مارکس، خود، دچار آن وسوسه های *مسیح‌باورانه* (messianique) نشود.

هم چنان که، در شکل نیرویی برآمده از جامعه که مشروعیت خود را، به معنایی، از حرکت محتوم و تبیین گرای تاریخ (15) به دست می آورد، در شکل حقیقت مسلم و مطلق که «سوسیالیسم علمی» نام می گیرد، در شکل تضادهای عینی، ماهوی و بنیان کنی که به حکم تاریخ و ضرورت عینی... وجدان آگاه خود را می آفریند و می رود تا به صورت اجتناب ناپذیری انسان‌ها را به سوی جامعه‌ی موعود بدون طبقه سوق دهد و سرانجام در شکل طبقه‌ای، حزبی و یا *دیکتاتوری طبقاتی* ای هر چند موقتی و از نوعی دیگر (البته تنها به دیده‌ی مارکس و نه پیروان پس از او که، به نام طبقه، دیکتاتوری را در عمل جاودانه کردند)، لیکن با رسالتی نجات بخش... *شیخ کمونیسم مهدوی* به گشت و گذار خود نزد مارکس نیز ادامه می داد... اما نه در صلح و صفا که در کش مکشی سخت و درونی.

شیخی که با مرگ مارکس آزاد می شود. گویی از شر جدال با آن روح انقلابی - انتقادی، عصیانگر، و ساختار شکن مارکسی (که هم چنان نسبت به آن می توان وفادار باقی ماند)، خلاص می شود و کنون می رود تا در جسم دستگاه و نظامی درآید که نخستین و فوتی ترین اقدامش، در آن جا که به قدرت می رسد، سلب آزادی و اختیار و ابتکار از مردم، از شوراهای و نهادهای اجتماعی مستقل و بویژه از خود پرولتاریایی است که، در حرف و ظاهر، سنگسار را به سینه می زند و تنها به نام او ست که قسم می خورد؛ در کالبد هیئتی، دارو دسته ای، گروهی یا *آوانگردی* پرمدا و قدرت طلب، نیرویی انحصارطلب و خودمرکزگرا، متولی و قیم انسان‌ها؛ در شکل و ساختار حزبی واحد، دولتی توتالیتر با پلیسی مخوف... حاضر و آماده برای عمل کردن، فکر کردن، سازمان دادن و تصمیم گرفتن در همه جا، در هر جا، در هر مورد، برای هر کس و همه، به نام طبقه و خلق، به جای طبقه و خلق، بر طبقه و خلق و در صورت سرپیچی آن‌ها... با حذف طبقه و خلق.

پس گفتار کنونی ما در باره‌ی سوسیالیسم، نباید با نمونه‌های تجربی پیشین، بویژه با سوسیالیسم استبدادی و آزادی گش سده ای که پشت سر گذاردیم، تشابهی داشته باشد. در عین حال که ملهم از پاره ای اندیشه‌های سوسیالیستی - کمونیستی تاکنونی می باشد که در گذشته به علت سلطه‌ی ویرانگر *تفکر واحد سیستمی* و مارکسیسم میتدل سویتیک (لنینی - استالینی) نمی توانسته از حد مقاومت‌های کوچک حاشیه ای و در اقلیت کامل پا فراتر نهد. گفتاری است که می خواهد اساساً انتقادی و دگرسازانه باشد و در درجه اول نیز آمادگی نقادی و دگرسازی خود را داشته باشد. زیرا که تحولات بزرگ و سریع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی... علمی و فنی و شرایط نوین سرمایه داری ملی و جهانی، ما را در برابر پرسش‌ها و بحث‌انگیزهای (16) جدیدی قرار می دهند که طرح حتی المقدور صحیح آن‌ها (و نه حتا ارایه پاسخ و راه حلی که عموماً نیز غلط از آب در خواهند آمد) نیاز به دگرسازی در شیوه‌ی شناخت، اندیشیدن و عمل کردن ما دارد. نیاز به تکوین اندیشه ای همه جانبه و غیرسیستم ساز (17) دارد که در مورد پدیدارهای متحول و ناپیوسته اجتماعی، سیاسی و به طور کلی **انسانی**، امر پیچیدگی، *آشفستگی* و *بغرنجی* (18)، *چندگانگی* و *بسیارگونگی* (19)، *پیشامد احتمالی* (20)، *اتفاق* (21) و لحظه‌ی مناسب (22)، *تضاد* و *همزیستی* در همستیزی را در **مرکز** قرار دهد و **ملکه‌ی** خود سازد (بسان *خصلت غامض*، همه جانبه، هرج و مرج گونه و غیرسیستمی واقعیت‌های اجتماعی و بشری) و این همه، در گسست از ساده اندیشی، مطلق بینی، جزم اندیشی و خودمرکزگرایی خاص نظام‌های فکری بسته و جزمی. به عبارت دیگر، نیاز به شیوه‌ی تفکری دارد که همواره توانایی نوآوری و به زیر سؤال بردن خود را داشته باشد. (23)

پس سوسیالیسم نوع دیگر ما، در جست و جوی بهشت زمینی و عالی ترین دنیایی که وجود ندارد نیست. جامعه ای میرا از اختلاف‌ها، تمایزها، بی عدالتی‌ها، ناهنجاری‌ها، تضادها و نزاع‌های اجتماعی و طبقاتی که طبعاً پایان ناپذیر اند، نیست. بلکه *شرط بندی* (24) برای *جهانی دگر* و در نتیجه تلاش و تکاپو و تدارک جهت **برآمدن** و فرا آمدن آن است. گر چه *سوسیالیسم* برای ما آن فرایند جنبش اجتماعی است که برای پشت کردن به جامعه‌ی سرمایه داری - نظامی که به باور ما آخرین حرف بشریت نیست - گام بر می دارد، لیکن بربریت هم می تواند سرنوشت انسان‌ها را رقم زند. پس *شرط بندی* در رابطه با فراسوی واقعیت کنونی رفتن و تلاش و پیکار به خاطر آن در وجود این دو بدیل (*سوسیالیسم* یا *بربریت*) معنای حقیقی خود را باز می یابد. اما در ضمن، ما بر ریسک و خطرات این حرکت نیز واقفیم. یعنی می توانیم تصور کنیم که راه و روش‌ها، پیش نهاده‌ها، طرح‌ها، تاکتیک‌ها و استراتژی‌هایی که حتا از درون جنبش اجتماعی و مشارکتی بر می خیزند، می توانند در بوته‌ی عمل و آزمایش خطا و چه بسا فاجعه بار از کار درآیند. پس امکان تغییر جهت و تجدید نظر و حتا نسخ تام و تمام آن‌ها را نیز می پذیریم.

پس سوسیالیسم مورد نظر ما پیش از هر چیز می خواهد پراتیکی و مبارزه ای اجتماعی - انتقادی باشد. سیستمی ایدئولوژیک، حقیقتی علمی و یا پارادیگمی نیست که از ذهنیتی مستقل و منفصل از جنبش اجتماعی و خارج از آن برآمده یا ابداع شده باشد و بخواند جنبش اجتماعی و جنبش زحمتکشانش را در چهارچوب **اصول ویژه** خود بگنجانند. این سوسیالیسم فرایندی است که از درون جامعه باید برخیزد، از مبارزات اجتماعی، طبقاتی و مشارکتی انسان ها - در سطح ملی و جهانی - در شرایطی آزاد و دموکراتیک، در جریان تغییر روابط عینی اجتماعی و هستی شان، توسط خود زحمتکشانش و به طور کلی خود مردمی که درگیر و دار این روابط هستند و بنابراین بیش از همه در تشخیص ناهنجاری های اجتماعی و کشف راه های برون رفت از آن ها دارای منافع و صلاحیت اند. در حقیقت، نوآوری ها، شکل های نوین و مناسبات جدید اجتماعی، طرح ها، ایده ها، راه حل ها و آزمون های بدیع، همه از پراتیک های متنوع اجتماعی - مدنی برمی خیزند. به بیان دیگر، این اشکال و روابط نوین محصول مبارزات اجتماعی و طبقاتی عاملین مستقیم و بی واسطه ای است که به صورت مستقل از قدرت های دولتی، اقتصادی، سیاسی... به صورت مشارکتی و با پذیرفتن مسئولیت و ابتکار عمل نقش اصلی را ایفا می کنند. مقدماتاً، مبانی نظری این شکل های نوین امروزه می تواند نقد رادیکال روابط موجود جهانی در عرصه های مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی... یعنی نقد مناسباتی باشد که سرمایه داری (در شکل جهانی) خصلت اصلی بارز آن را تشکیل می دهد.

این سوسیالیسم، اما در شرایط جامعه ی استبداد زده ی ایران، به دشواری تعریف و عملکرد خود و به عظمت و سختی موانعی که سر راهش قرار دارند، واقف است. می داند که در محیطی باید زیست و اقدام کند که در آن، به جز دوره هایی کوتاه و نادر از تاریخ معاصر و آن هم به صورت ناقص و محدود، هیچ گاه جامعه ی مدنی و جنبش های اجتماعی، به معنای واقعی، فعالیتی آزاد و مستقل از قدرت های دولتی و دینی در شکل نهادینه، دموکراتیک، پلورالیستی و لائیک... نداشته اند. به اعتبار چنین زمینه های اجتماعی (جامعه و جنبش های مستقل مدنی با خصوصیتی که نام بردیم) و در گستره و فضای آن است که چپ سوسیالیستی می تواند رشد و نمو کند. به طور کلی، هر جا که جنبش مشارکتی و مستقل اجتماعی، در شکل ها، مضمون ها و ترکیب های متنوع شان، به صورت فعالیت های سندیکایی، اتحادیه ای، تعاونی، امدادی و یا در شکل جمعیت ها و کانون های صنفی یا دموکراتیک... در میان افشار و طبقات مختلف مردم چون زحمتکشانش شهر و روستا، کارمندان... دانشجویان، زنان... هنرمندان، نویسندگان، روزنامه نگاران، روشنفکران... و در عرصه های گوناگون حرفه ای، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی... به وجود آیند و بسط و توسعه یابند، زمینه های تغییرات ژرف و ساختاری و تحول اجتماعی نیز فراهم می شوند.

پس نتیجه آن که در این نگاه دیگر، «سیاست» و «کار سیاسی» به مفهوم اصلی خود (25) یعنی دخالت گری شهروندی در امر عمومی Res publica باز می گردد. در این چشم انداز، کار اصلی چپ های سوسیالیست ایران نیز از مدار مبارزات سیاسی سنتی، از جمله در شکل حزب یا تشکیلات پیشقراول معطوف به قدرت و هادی، راهبر یا رهبر توده...، تغییرجهتی رادیکال و بنیادین می دهد. در مضمون چنین تحولی، هم راهی و هم کوشی برای نضج گیری و انکشاف جنبش های مستقل اجتماعی، ابتکارها و حرکت های مشارکتی افشار و طبقات مختلف مردم، بویژه زحمتکشانش و دیگر گروه های تحت ستم و سلطه چون زنان، دانشجویان و جوانان... قرار می گیرد.

این هم راهی و هم کوشی چپ دیگر، چپ سوسیالیستی آزادی خواه و دمکرات، نه دنباله روی غیرنقادانه از جنبش های اجتماعی ست و نه تعیین تکلیف، رهبری و هدایت آن ها از سوی به اصطلاح **عنصر آگاه** یا پیشرو... هم چنان که در چپ سنتی همواره مرسوم بوده و هم چنان هست... این چپ دیگر نه به جای جنبش ها و یا فراسوی آن ها بلکه در کنار و هم راه با جنبش های اجتماعی و مدنی... در جهتی تلاش خواهد کرد که عمل دگرسازی مناسبات اجتماعی با فکر بغرنج نگر و انتقاد گر انجام پذیرد. بدین سان که پراتیک تغییر و دگرگونی اجتماعی توأم با تئوری انتقادگر، هم در مورد جهان بیرون از خود و هم و همزمان در مورد جهان درون خود، اعمال شود.

یادداشت ها

- 1 - چندی پیش، در همین راستا یعنی در نگاهی دیگر به *سوسیالیسم* و در پاسخ به پرسش های تارنمای *تحکیم نیوز*، نگارنده مطلبی تحت عنوان **پرسش های سوسیالیسم دموکراتیک** به رشته ی تحریر درآورد که در این رسانه و در شماره های 122 و 123 نشریه طرحی نو در خارج از کشور درج گردید.
- 2 - *شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران*.
- 3 - Sens
- 4 - conceptualisation - conceptualiser
- 5 - transcendence - transcendantal
- 6 - immanence - immanent
- 7 - کارل مارکس، *مقدمه ای بر نقد فلسفه ی حق هگل*. ترجمه ی رضاسلحشور، ژانویه 1989، انتشارات نقد (هانوف)
- Karl Marx, Pour une critique de la philosophie du droit de Hegel, Œuvres III, Philosophie, page 383, Pléiade**
- 8 - activité critique-pratique
- 9 - کارل مارکس، *تازه در باره ی فوئرباخ*
- Karl Marx, Thèses sur Feuerbach, Œuvres choisies, page 8, édition du progrès**
- Georges Labica, Karl Marx Les thèses sur Feuerbach, page 20, 1987, PUF**
- 10- همانجا.
- 11- همانجا.
- 12- **کارل مارکس**، درباره ی مسئله ی یهود، ترجمه ی فارسی، 1357، ص. 34
- Karl Marx, A propos de la question juive, Œuvres III, Philosophie, page 373, Pléiade**
- 13- **کارل مارکس فردریک انگلس**، ایدئولوژی آلمانی، ترجمه ی فارسی، انتشارات کارگر 1976، ص. 45
- Karl Marx, Idéologie allemande, Œuvres III, Philosophie, page 1067, Pléiade**
- 14- **کارل مارکس فردریک انگلس**. *مانیفست حزب کمونیست* چاپ پکن، ص. 69
- K. Marx F. Engels, *Manifeste du parti communiste, Oeuvres choisies, Ed. Progrès, 1978 tome 1, page 131*
- 15- déterminisme historique
- 16- **مسئله انگیز** را برابر با problématique به کار می بریم که ریشه در واژه ی یونانی probléma دارد. این کلمه از پیشوند pro (جلو، روبرو، مقابل، دربرابر...) و از ریشه ی bla (نداختن یا پرتاب کردن) تشکیل شده است. پس، *پرلیما* یا *پرلیماتیک*، به معنای چیزی یا موضوعی است که جلوی پا، در برابر و یا بر سر راه قرار می گیرد و در نتیجه ما را به چالش با خود می طلبد. من در بحث هایم به کرات از این واژه استفاده کرده و می کنم. البته نه در مفهوم کانتی آن (قضاوت یا قضیه ای که **می تواند** درست باشد)، بلکه در همان معنای اصیل و اصلی یونانی اش یعنی مشکل و مانعی که روبروی ما قرار دارد و برای برداشتن آن از سر راه، چاره ای باید اندیشیم. چاره ای که، در ضمن، عموماً یگانه نیست بلکه چندگانه، چند سویه و بغرنج و حتا معمایی است.
- 17- systématisant - systématisation
- 18- complexe - complexité
- 19- multitude - multiple
- 20- contingence - contingent
- 21- hasard
- 22- kairos
- 23- در تعریف مفهوم های فوق (18 تا 22)، رجوع کنید به مقاله های من زیر در طرحی نو (www.tarhino.com)، از جمله:
 1. **تأملی بر مبنای «نقد سیاست»**. «سنجیدگی سیاسی» نزد ارسطو، **لحظه ی فلسفی گسست از «اندیشه ی تغییرناپذیر استعلایی»**: «پیشامد احتمالی»، «شور» و «لحظه ی مناسب». طرحی نو: شماره های: 120 - 121.
 2. **ملاحظات بر "تازه های پیشنهادی" آقای اکبر گنجی در باره ی "مبنای جنبش تحول دموکراتیک در ایران"**. طرحی نو: شماره های: 115 - 116.
 3. **به سوی تعریفی هستی شناسانه از «بسیارگونه»**. **تونی نگری**، برگردان به فارسی از ش. وثیق، طرحی نو: شماره 68.
- 24- شرطبندی (پاسکالی): pari pascalien. روش استدلالی از پاسکال در بحث بودن یا نبودن خدا. رجوع کنید به **اندیشه های** بلز پاسکال، فصل شرطبندی.
- Blaise Pascal, Pensées, Le pari, classiques Larousse, page 59 - 63.**
- 25- نگاه کنید به سلسله بحث های نگارنده در باره ی **نقد سیاست**، از جمله به:
 - «**نقد سیاست در پرتو قرآنی از پرواگوراس و مارکس**». سال پنجم، 1379-1380. طرحی نو: شماره های: 44، 45، 47، 50 و 51. (www.tarhino.com)
 - «**چهار لحظه ی گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک: پروتاگوراسی، ماکیاولی، اسپینوزا پی و مارکسی**». طرحی نو، سال هفتم و هشتم، 1381-1382. شماره های: 63، 66، 70، 72، 73، 75، 77. (www.tarhino.com)

- در این مباحث، تعریفی از «سیاست» تحت عنوان «**سیاست واقعاً موجود**» به دست می‌دهیم که چهار محور اصلی آن را در زیرپای گو می‌کنیم.
- «سیاست واقعاً موجود» عبارت است از:
- 1- حوزه‌ی گفتار و کرداری تخصصی، حرفه‌ای، انحصاری و اختصاصی در زمینه‌ی آن چه که «امر عمومی» *res publica* می‌نامند و متعلق به همگان است. حوزه‌ی استوار بر تقسیم‌کاری اجتماعی و نظامی سلسله‌مراتبی که به صورت «طبیعی» و «عقلانی» در ذهنیت عمومی جلوه می‌کنند.
 - 2- گفتمانی «نجات بخشانه» یا «مسیحایی» (بنا بر این هم چنان آغشته به «دین خویی» لیکن «سکولار») با وعده‌ی رستگاری بشر. توهم ساز و مطلق‌گرا. مدعی انحصاری «حق» و «حقیقت».
 - 3- بینش و منشی یکسونگر، یگانه‌ساز، سیستم‌ساز و ایقان‌باور. بنابراین در تقابل با آن بینش و منشی که «بغرنجی»، «چندگانگی» و «ناایقانی» را در «مرکز» قرار می‌دهد.
 - 4- نظر و عمل معطوف به دولت و قدرت، پس در نهایت و بالقوه آماده برای تبدیل شدن به روندی اقتدار طلب، سلطه‌گر و تمامت خواه.